

فارسی یازدهم

درس دوم: قاضی بست

کوتاهی جملات از ویژگی سبک بیهقی

۱- بند اول: وروز دوشنبه.....شِراع ها زده بودند.

قلمرو زبانی:

شبگیر: سحر، صبح خیلی زود برنشست: سوار شد کران: ساحل

یوز: جانور شکاری کوچک تراز پلنگ، در قدیم آن را برای شکار تربیت می کردند حَشَم: اسم جمع، خدمتکاران ندیمان: هم نشینان مطربان: نوازندگان

چاشتگاه: هنگام خوردن چاشت، هنگامی از روز که افتاب بر آمده خیمه: چادر

شراع: سایه بان، خیمه رود هیرمند امروزه در افغانستان است

قلمرو ادبی:

اب مجاز از رودخانه

قلمرو فکری:

روز دوشنبه، امیر مسعود صبح زود سوار بر اسب شد و به ساحل رود هیرمند رفت با بازها و یوزها و خدمتکاران و نوازندگان تا قبل از ظهر مشغول صید بودند. سپس به ساحل رود هیرمند آمدند و سایه بان ها زده بودند.

۲- بند دوم: از قضای آمده، پس از نماز..... و به کرانه رود رسانیدند.

قلمرو زبانی:

از قضای آمده: اتفاقا پس از نماز: نماز ظهر ناوده: ده ناو- ترکیب وصفی مقلوب

ناو: قایق کوچک که از درخت میان تهی ساخته می شود

از جهت نشست او: برای نشستن امیر مسعود شراعی بر وی: سایه بانی بر قایق

جامه ها افکندند: گستردهی هارا گستردهی از هر دستی: از هر گروهی

کس را خبر نه: همه بی خبر بودند آن دیدند: متوجه شدند بگست: بکنده شد

وی انجا رفت: مرجع ضمیر «وی» سلطان مسعود است غریو: فریاد
اب نیرو گرفت: فشار اب زیاد شد، اب به شدت بالا آمد هنران بود: خوشبختانه
نشستن و دریدن گرفت: کشتی شروع کرد به فرورفتن و شکستن درجستند: پریدند
غرقه خواست شد: نزدیک بود غرق شود بر بودند: از آب گرفتند
هزاهز: فتنه و حوادثی که مردم را به جنبش درآورد نیک کوفته شد: به سختی
مجروح شد- نیک قید است افگار: مجروح، زخمی دوال: تسمه، کمر بند
بعد از نمودن قدرت: بعد از نشان دادن قدرت سور: شادی تیره شد: از بین رفت
هفت و هشت تن: بدل

قلمرو فکری:

اتفاقاً بعد از نماز ظهر امیر مسعود کشتی خواست. یک قایق که بزرگ تر بود
برای نشستن امیر مسعود انتخاب کردند و سایه بانی بر قایق کشیدند و امیر
مسعود آن جا رفت و از هر گروه مردم در قایق ها بودند و کسی از کسی خبر
نداشت. ناگهان متوجه شدند آب به شدت بالا آمد و کشتی از آب پر شد، کشتی
شروع کرد به فرو رفتن در آب و شکستن. زمانی متوجه شدند که کشتی می
خواست غرق شود فریاد کشید. هفت هشت نفر پریدند و امیر را از آب گرفتند و
به کشتی رساندند. امیر به سختی آسیب دید و پای راست او زخمی شد؛ به گونه
ای که یک لایه از پوست و گوشت از آن جدا شد و نزدیک بود امیر غرق شود.
اما خدا پس از قدرت نمایی رحم کرد که آن نشاط و شادی فراوان از بین رفت و
وقتی امیر به کشتی رسید قایق ها را راندند و او را به ساحل رود رسانیدند.
۳- بند سوم: و امیر از آن جهان..... که ان را اندازه نبود

قلمرو زبانی:

از جهان آمده، صفت برای امیر جامه بگردانید: لباسش را عوض کرد
ترو تباه شده بود: خیس و ناخوش شده بود برنشست: سوار شد کوشک: قصر
سخت: بسیار- قید اعیان: بزرگان به خدمت و استقبال رفتند: به پیشواز رفتند
لشکری: افراد لشکر (لشکر + ی نسبت)

قلمرو ادبی :

از جهان آمده کنایه از: از مرگ نجات یافته

قلمرو فکری:

و امیر از مرگ نجات یافته به خیمه آمد و لباسش را عوض کرد و خیس و ناخوش شده بود و سوار اسب شد و به سرعت به قصر آمد چرا که شایعه بسیار ناخوشایندی در میان لشکر افتاده بود و دل نگرانی شدیدی به وجود آمده بود و بزرگان و وزیر به پیشواز رفتند. وقتی پادشاه را سلامت دیدند فریاد شادی و دعا و شکر از لشکر و عامه مردم بلند شد. آن قدر صدقه دادند که حدّ و اندازه نداشت.

۴- بند چهارم: و دیگر روز، امیر نامه..... و مبشران بر رفتند!

قلمرو زبانی:

دیگر روز: روز دیگر (دیگر: صفت مبهم) غزنین: پایتخت غزنویان جمله: تمام صعب: دشوار مقرون: همراه مثال داد: دستور داد توقیع: امضا نبشته آمد: نوشته شد (شکل قدیمی فعل مجهول) موگد: تاکید شده مبشر: بشارت دهنده شکر این را: معنی «را» برای- به عنوان

قلمرو ادبی :

دل ها سخت متحیر- دل مجاز از مردم تب و سرسام: تناسب

قلمرو فکری:

روز بعد ، امیر دستور داد نامه هایی به غزنین و تمام کشور نوشته شود در باره این حادثه بزرگ که اتفاق افتاده بود و این که اکنون امیر سالم است . و دستور داد تا یک میلیون درهم به غزنین و دو میلیون درهم به نقاط دیگر ، به نیاز مندان بدهند به شکرانه این سلامتی. نامه ها نوشته شد و آن ها امضا شدند و بشارت دهندگان رفتند.

۵- بند پنجم: و روز پنجشنبه، امیر..... تاحال چون شود.

قلمرو زبانی:

سرسام: حالت اشفتگی و پیریشان حواسی شبیه به دیوانگی تتی چند: صفت مبهم
باردادن: اجازه ملاقات دادن ها: مجاز از «مردمان» محجوب: پنهان دل

قلمرو فکری:

روز پنج شنبه ، امیر تب کرد، تبی سوزان و سردردی شدید. چنان که نتوانست
اجازه حضور به کسی بدهد و از نظر ها پنهان شد ، به جز از پزشکان و چند
تن از خدمتکاران مرد و زن ، مردم بسیار نگران شدند تا چه پیش می آید.
۶- بند ششم: تا این عارضه افتاده بود..... «ای ابوالفضل، تو را امیر می بخواند»

قلمرو زبانی:

«را» در پایان «نامه های رسیده» فک اضافه است : نکت نامه های رسیده
عارضه : بیماری افتاده بود : پیش آمده بود فرود سرای: اندرونی
نکت بیرون می آورد : خلاصه و چکیده نامه را می نوشت. من : بیهقی
آغاجی خادم : خادم مخصوص خیر خیر : سریع بر آمد : برگشت
چند تن : چند صفت مبهم

قلمرو ادبی:

خانه تاریک کرده : خانه مجاز از اطاق

قلمرو فکری:

از زمانی که این بیماری اتفاق افتاده بود ، بونصر از نامه های رسیده ، با خط
خود مطالب مهم را جدا می کرد و از نکته های فراوان تنها آن بخشی را که
ناخوش نبود به وسیله بیهقی نزد امیر می فرستاد و من آن را به خادم
مخصوص می دادم و سریع جواب می آوردم و امیر را اصلاً نمی دیدم تا آن
زمانی که نامه هایی از پسران علی تکین آمد و من خلاصه آن نامه ها را پیش
بردم و خبر شادی آوری بود آغاجی آن ها را گرفت و برد و پس از یک ساعت
باز گشت و گفت : «ای ابوالفضل بیهقی امیر تو را فرا می خواند.»
۷- بند هفتم: پیش رفتم. یافتم زیر تخت نشسته دیدم.

قلمرو زبانی:

کتان: گیاهی است که از ساقه های الیاف آن در نساجی استفاده می کنند
توز: نام شهری از شهر های قدیم فارس که در قرن هشتم هجری ویران گردیده
و از میان رفته و پارچه کتانی معروف به توزی منسوب به آن شهر است
شاخه: پایه ظرف تاس: ظرف بزرگ غالباً مسی یا برنجی زبر: بالا
مخنقه: گردن بند، قلاده عقد: گردن بند « بدل از مخنقه »

کافور: ماده ای است سفید صدفی و دارای بوی قوی و نافذ و اثر ضد عفونی
کننده، در طب قدیم جهت تقویت قلب و پایین آوردن حرارت بدن استفاده می
کردند. عقدی همه کافور: بدل

قلمرو فکری:

پیش امیر رستم . خانه را تاریک دیدم و پرده های کتان آویخته بودند و تر
کرده بودند و شاخه های درخت بسیار برای از بین بردن تب گذاشته بودند
و ظرف های بزرگ پر از یخ بر بالای آن شاخه ها گذاشته بودند و امیر
را دیدم بالای تخت نشسته ، پیراهن نازک توزی (پوشیده بود) و گردن
بندی از کافور در گردن داشت و ابوالعلائی طبیب را آن جا (کنار) تخت
نشسته دیدم.

۸- بند هشتم: گفت: «بونصر را زایل شد» .

قلمرو زبانی:

بونصر را: به بونصر درست: سالم و: حرف ربط علت: بیماری
زایل شد: از بین رفت. داده آید: فعل مجهول

قلمرو فکری:

گفت: به بونصر بگو که امروز حال خوب است و در این دو سه روز اجازه
ملاقات به افراد داده خواهد شد، چرا که بیماری و تب به طور کامل از بین رفته
است.

۹- بند نهم : من باز گشتم حال ها را با بونصر بگفتم.

قلمرو زبانی:

نیشته آمد : نوشته شد ، فعل مجهول دیدار همایون : چهره فرخنده
خداوند : پادشاه «سلطان مسعود» توفیق: امضا کردن گسیل کردن : فرستادن
تو: منظور بیهقی است در بابی : در خصوص مسئله ای
نامه ی توقیعی: نامه ی امضا شده.

قلمرو ادبی:

قلم ، دوات و توفیق : مراعات نظیر دوات مجاز از مرکب

قلمرو فکری:

من باز گشتم و آن را چه گذشته بود را به بونصر گفتم . بسیار شاد شد و به
خاطر سلامتی امیر مسعود خداوند را سجده کرد و نامه نوشته شد. آن نامه را
نزد آجاجی بردم و اجازه ورود یافتم، تا سعادت دیدار چهره مبارک پادشاه
دوباره نصیبم شد. امیر آن نامه را بخواند و دوات خواست و امضا کرد و گفت :
«وقتی نامه فرستاده شود ، تو باز گرد که در باره مسئله ای پیغامی برای
بونصر دارم ، تا آن پیغام را بدهم».

۱۰- بند دهم: و این مرد بزرگ باز نمود و مرا داد.

قلمرو زبانی:

نماز پیشین: نماز ظهر دبیر کافی : نویسنده لایق (کار آمد) باز نمود: شرح داد
نماز دیگر : نماز عصر خیل تاشان : گروه نوکران و چاکران

قلمرو ادبی:

قلم در نهادن کنایه از : مشغول نوشتن شدن

قلمرو فکری:

گفتم : «چنین می کنم.» و با نامه امضا شده باز گشتم و تمام این اتفاقات را به
بونصر گفتم. بونصر این مرد بزرگ و نویسنده با کفایت با شادی تمام مشغول
نوشتن شد. تا این که نزدیک نماز ظهر از این کارهای مهم فارغ شد و نوکران

و سواران پیام رسان را روانه کرد . سپس نامه ای نوشت به امیر و هر کاری را که کرده بود به امیر گزارش داد و نامه را به من داد تا به امیر برسانم.

۱۱- بند یازدهم : و ببردم و راه یافتملختی گزارده باشیم»

قلمرو زبانی:

راه یافتم : اجازه ی حضور یافتم بی شبهت : بدون هیچ شک غزو : جنگ
ضیعت: زمین زراعتی فراخ تر : آسوده تر لختی : اندکی گزارده باشیم :
به جای آورده باشیم و حلال تر مال : حلال : هسته - مال : مضاف الیه
ضیعتکی : ک : به معنای تقلیل ، اندک (کاف تصغیر)

زر پاره : سکه طلای خالص. (چون برای سکه زدن، نخست می باید طلا را از پیکره جدا ساخت و پس بگداخت و به صورت مسکوک درآورد، از این روی بدان پاره می گویند)

قلمرو ادبی :

تنگدست کنایه از فقیر

قلمرو فکری:

نامه را بردم و اجازه ی ورود به دربار را یافتم نامه را رساندم امیر مرا فراخواند و گفت : «خوب شد» و به آجایی خادم گفت : « کیسه های طلا را بیاور.» و به من گفت : «بگیر ، در هر کیسه ، هزار مثقال طلای خالص است . به بونصر بگو که این طلاهایی است که پدرم از جنگ هندوستان آورده است و این همان طلاهایی است که بت های طلایی را شکسته و پاره پاره کرده است ، و حلال ترین مال هاست . در هر سفری که برای ما پیش می آید از این پول ها می آورند تا اگر بخواهیم صدقه ای بدهیم از این بدهیم چرا که بدون هیچ تردیدی حلال است ؛ شنیده ایم که قاضی بُست ، ابوالحسن بولانی و پسرش بوبکر ، بسیار تنگدست شده اند و از کسی چیزی نمی گیرند و تنها زمین کشاورزی و زراعتی دارند . باید یک کیسه پول به پدر بدهی و یک کیسه به پسر، تا برای خودشان زمین زراعتی حلالی بخرند و بتوانند بهتر و راحت تر زندگی کنند. تا ما حق این سلامتی را که دوباره به دست آوردیم اندکی به جای آورده باشیم».

۱۲- بند دوازدهم: من کیسه های پول را گرفتمپیغام امیر به قاضی رسانید.

قلمرو زبانی:

خداوند: سلطان مسعود در مانده اند : محتاج اند امیر: امیر مسعود

سخت نیکو : قید

قلمرو فکری:

بونصر دعا کرد و گفت: «این کار سلطان مسعود بسیار خوب است و شنیده ام که ابوالحسن و پسرش بعضی وقت ها به ده در هم نیاز مندند.» بونصر به خانه برگشت کیسه های پول (طلا) را با وی بردند و بعد از نماز کسی را فرستاد تا قاضی ابوالحسن و پسرش را فرا بخوانند و آنان آمدند. بونصر پیام امیر مسعود را به قاضی و پسرش رساند.

۱۳- بند سیزدهم : بسیار دعا کرد و گفت..... این چه به کار آید؟

قلمرو زبانی:

صِلت: احسان کردن به کسی با دادن مال، بخشش و زر: گناه، سنگینی بار
در بایست: لازم، نیاز و بال: سختی، عذاب به آنچه دارم و اندک است: «و»
در این عبارت به معنی «در حالی که» است سخت: قید

قلمرو ادبی:

وزر و بال این چه به کار آید؟ استفهام انکاری

قلمرو فکری:

قاضی بسیار دعا کرد و گفت: «این هدیه مایه افتخار است. آن را پذیرفتم و دوباره باز گرداندم که به درد من نمی خورد و روز قیامت بسیار نزدیک است، پاسخ آن را نمی توانم بدهم و نمی گویم که به آن ها نیاز ندارم اما چون به آن چیزی که دارم و کم است قانع هستم گناه و عذاب این مال به چه درد من می خورد؟»

۱۴- بند چهاردهم: بونصر گفت.....، آن، قاضی همی نستاند؟

قلمرو زبانی:

ای سبحان الله : شگفتا، (شبه جمله) غزو: جنگ شمشیر : مجاز از «جنگ»

امیر المومنین: خلیفه بغداد می روا دارد ستدن : گرفتن آن را جایز می داند؟
نوع را در « آن را امیر المؤمنین می روا دارد ستدن » فک اضافه

قلمرو فکری:

بونصر گفت : «شگفتا ، طلایی را که سلطان محمود با جنگ کردن از بت خانه های کافران آورده است و بت های بسیاری را شکسته است و خلیفه بغداد گرفتن آن را روا می داند آن قاضی نمی گیرد؟»

۱۵- بند پانزدهم: گفت: «زندگانی خداوند دراز باد؛... به مستحقان و درویشان ده.»

قلمرو زبانی:

خداوند: سلطان مسعود خلیفه : خلیفه بغداد خواجه : بونصر مُشکان
سنت: روش زندگانی خداوند دراز باد ؛ جمله معترضه دعایی

قلمرو فکری:

قاضی گفت : «زندگانی سلطان دراز باد ، خلیفه جایگاهی دیگر دارد چرا که او حاکم سرزمین است و خواجه بونصر با امیر محمود در جنگ ها بوده است و من نبوده ام و بر من ثابت نشده است که آن جنگ ها به روش حضرت پیامبر (ص) بوده است یا نه . بنابراین من این طلاها را قبول نمی کنم و مسئولیت این را به عهده نمی گیرم. بونصر گفت : «اگر تو این طلاها را نمی پذیری به شاگردان خود و نیازمندان بده.»

۱۶- بند شانزدهم: گفت: «من هیچ مستحق نشناسم از آن خویش بستان.»

قلمرو زبانی:

مستحق: نیازمند را : به (حرف اضافه) توان داد : فعل غیر شخصی

قلمرو ادبی :

شمار دادن : کنایه از بازخواست شدن مرا چه افتاده است : به من چه ربطی دارد. (استفهام انکاری)

قلمرو فکری:

قاضی گفت: «من هیچ نیازمندی نمی شناسم در شهر بُست که طلا را به آنان بدهم و اصلاً به من چه ربطی دارد که طلا را کسی دیگر ببرد و من در قیامت پاسخ گو باشم؟ به هیچ وجه این مسئولیت را قبول نمی کنم. بونصر به پسر قاضی گفت: «تو سهم خودت را بردار».

۱۷- بند هفدهم: گفت: «زندگانی خواجه و به هیچ زیادت حاجتمند نیستم».

قلمرو زبانی:

عمید: بزرگ، مورد اعتماد، لقب بونصر باد: فعل دعایی، باشد دیده بودمی: می دیده بودم. حساب مجاز از پاسخ دهی در قیامت توقّف: ایستادن در رستاخیز

قلمرو فکری:

پسر قاضی گفت عمر خواجه بزرگ (بونصر) طولانی باشد. به هر حال من هم فرزند این پدر هستم که این سخن را گفت و علم را از او یاد گرفته ام اگر حتی یک روز او را دیده بودم و حال و عادت های او را می دانستم بر من واجب بود که در تمام عمر از او پیروی کنم. چه برسد به این که سال ها با او بودم من هم از حساب روز قیامت می ترسم همان طور که پدرم می ترسد و به آن چه از مال اندک دنیا دارم قناعت می کنم و برای من کافی است و به مال زیاد نیازمند نیستم.

۱۸- بند هجدهم: بونصر گفت: «الله در کما و زر باز فرستاد».

قلمرو زبانی:

بزرگا: الف نشانه عظمت و تفخیم، بزرگا: چقدر شما مرد بزرگی هستید
الله در کما: خدا خیرتان بدهد اندیشه مند: ترسیدن، به اندیشه فرو رفتن
رقعت: نامه کوتاه

قلمرو فکری:

بونصر گفت: «خدا خیرتان بدهد شما دو نفر چقدر بزرگوارید. گریه کرد و آنان را باز گردانید و بقیه روز را در فکر بود و از این موضوع یاد می کرد. روز دیگر نامه ای به امیر نوشت و موضوع را گفت و طلاها را باز گردانید».

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی:

۱- پاسخ سوال اول:

۱- هم گروه ، هم قطار، سواران) ، نوکران . غالمان

۲- (نامه ، مکتوب) توقیع ، نکت ، قلم

۲- پاسخ سوال دوم:

- فرمان داد. :مثال داد اجازه حضور داده شود: بار داده آید

- سوار اسب شد: بر نشست

۳- پاسخ سوال سوم:

۱- پنهان ، مقابل ظاهر ۲- با حیا ، شرمگین ، با آرم

قلمرو ادبی:

۱- پاسخ سوال اول:

کوتاهی جمله ها – زیادی افعال – حذف افعال به قرینه – ذکر جزئیات – جا به جایی موصوف و صفت - کاربرد ضمیر شخصی برای غیر جاندار . تقدیم و تأخیر اجزای جمله (شیوه بالغی)

۲- پاسخ سوال دوم:

الف) آب : مجاز از « رود » ب) بتخانه ها: مجاز از « سرزمین »

شمشیر: مجاز از « جنگ »

قلمرو فکری:

۱- پاسخ سوال اول:

امیر که از مرگ نجات یافته بود به چادر آمد و لباس عوض کرد

۲- پاسخ سوال دوم:

الف) بونصر مشکان ب) نویسنده شایسته و با کفایت

۳- پاسخ سوال سوم:

با حیا بودن ، قانع بودن و قناعت می کرد

۴- پاسخ سوال چهارم:

حاسبوا قبل أن تُحاسبوا. در این دنیا خودت به اعمالت رسیدگی کن



www.my-dars.ir